

## Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!





کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✿ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✿ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)



## فصل ۲۲۹

### تاس انداز ماهر، چشم مار قلب را می لرزاند.

شیه لیان پیچ پیچ کنان رو به هواچنگ گفت: «من نمیدونم موچینگ چه اتفاقی  
واسش افتاده ولی فنگشین داشت دنبال شبخ جنین و جیان لان میگشت ...  
امکانش نیست که اونا .....»

امکان داشت او در پایتخت آسمانی مانده همراه دیگر خدایان نیامده و همچنان  
که در آب و آتش در آسمانها و زمین حرکت میکردند اسیر شده بود؟

یا شاید بدتر از همه، امکان داشت هر دویشان در چنگال جون وو باشند!

بعد گوئوشی از سمتی به آنجا آمد: «اعلی حضرت، نیازی نیست اینقدر جستجو  
کنی ... اگه اینجا باشه دلیلی نداره که خودشو پنهان کنه ... شاید آدمای زیادی  
اینجا باشن ولی تعداد کسایی که ارزش توجه اونو دارن زیاد نیستن ... از  
اونجایی که اینجا نیست پس احتمالا فقط یه جا میتونه رفته باشه ... و اون  
مکانیه که میخواد تو دنبالش بری!»

شیه لیان فهمید: «اونجا کوه تونگلوعه؟!»

گوئوشی تایید کرد: «شاید اون طلسم کوتاه کننده مسیر رو فعال کرده باشه

... ضمنا پایتخت سلطنتی قلمروی اونه که درش بیشترین قدرت رو داره!»

شی چینگشوان با صدای بلند گفت: «هاه؟ میخواین برین به کوه تونگلو؟ اون جای ترسناک؟؟؟»

شیه لیان گفت: «ما یه بار اونجا بودیم!! مشکلی نیست اونجا اونقدر هم ترس نداره... شاید فنگشین و موچینگ هم اونجا باشن ...»

هرچند گوئوشی به او هشدار داد: «اصلا بی احتیاطی نکن ... اینبار که به اونجا بری همون چیزهای قبلی منتظرت نیستن ....» پس از مکثی ادامه داد: «من فکر میکنم باید با شما دو تا پیام ... بهتره شما چند تا خدای جنگ قابل اتکا پیدا کنین تا برای کمک بیان ... کسایی که آسیب ندیده باشن ... چون اگه مجروح باشن میتونن واسه شما مشکل درست کنن!»

پس این پذیرش نبردی واقعی بود.

شیه لیان با شگفتی گفت: «خدای جنگ قابل اتکا؟!»

شاید قبلا چند خدای جنگ قابل اتکا وجود داشت اما الان چیز زیادی نمانده بود برخی سقوط کرده، نیم سوز شده و برخی گمشده بودند برخی هم یک بچه گریان پایشان را گرفته بود.

هواچنگ گفت: «نیازی نیست دنبال کسی بگردیم همه اونا بدرنخورن ...»



من و گاگا کافی هستیم!»

گوئوشی گفت: «اصلا هم کافی نیست!»

پی مینگ از آن دور با مخالفت گفت: «بارون خونی میتونی با اون لحن پر اعتماد به نفس مطمئن نگی "اونا همه بدردنخورن"؟!»

شی چینگشوان هم از ته دل خندید: «ژنرال پی تو بدجوری سوختی حتی نتونستی اندازه ارباب باران موش بکشی واسه چی غر میزنی؟!»

او از مدتها پیش پی مینگ را ندیده بود ولی هنوز هم از طعنه زدن به او لذت می برد. پی مینگ که روی زخمش نمک پاشیده بودند دیگر هیچ کاری نمیتوانست بکند و بیشتر از قبل افسرده شد. بعد ناگهان صدایی شنیده شد: «وایسا من هستم ...منم میام!»

جمعیت برگشتند تا نگاه کنند بعد متوجه شدند کسی که این را میگوید خود موچینگ است. مشخص نبود از کی او در گوشه ای پشت جمعیت ایستاده است. شیه لیان که حضورش را دید نفس راحتی کشید: «موچینگ؟ تو کی اومدی؟ کجا رفته بودی؟ فکر کردم تو هم گمشدی!!»

هرچند موچینگ گفت: «من از همون اول اینجام!»

هواچنگ دست به سینه ایستاد و از گوشه چشم نگاهش کرد: «از اول



اینجایی؟ ولی حرف نزدی هیچ کمکی هم نکردی درسته!؟»

موچینگ با حالتی خشک و جدی جواب داد: «گفتم که اینجا بودم... فقط هیچی نگفتم و هیچ کدوم از شماها منو ندیدین... همین!»

هرچند در چند موقعیت که به کمک افراد نیاز داشتند او اصلا پیدایش نبود. حتی وقتی صدایش زدند هم جواب نداد جوری که همه تصور میکردند ژنرال شوانژن هم گمشده است.

شیه لیان به این احتمال امیدوار بود که فنگشین هم میان جمعیت باشد ولی آنها پس از بررسی پیدایش نکردند و فنگشین واقعا آنجا حضور نداشت. پس شیه لیان تنها توانست بگوید: «بسیار خب، تو هم میای برای کمک؟ عالیه بالاخره یه آدم مفید پیدا شد.»

بنابراین موچینگ نزدیک آمد. گوئوشی و هواچنگ وقتی دیدند او هم می آید هر دو همزمان چهره شان حالتی مشابه و ترش گرفت. هردو از مدتها قبل، از موچینگ نفرت داشتند. هیچ نیازی نبود که به ماجرای هواچنگ اشاره شود ولی گوئوشی از همان ابتدا حاضر نبود موچینگ را به شاگردی بگیرد حتی همین الان هم بجای یاری کننده ای چون موچینگ ترجیح میداد هیچ کسی همراهشان نیاید.

موچینگ متوجه رفتار آنها بود ولی وقتی نزدیک آمد به سمت گوئوشی تعظیم



کرد و آرام گفت: «استاد!»

گوئوشی سرش را تکان داد و چیزی نگفت. بهر حال اینطور نبود که موچینگ کاری مجرمانه یا شرورانه انجام داده باشد. از آنجایی که برای کمک آمده بود دلیلی نداشت جلوی آمدنش را بگیرند.

گوئوشی رو به شی چینگشوان گفت: «مجسمه الهی اعلی حضرت از این مکان محافظت می‌کند ... برای پاکسازی ارواح شوم چند روزی وقت لازمه ... حالا که کسای زیادی برای کمک اینجا هستند خودتون میتونین مراقب حلقه انسانی باشین!»

شی چینگشوان سرش را تکان داد و گفت: «البته ... ولی وایسا ارشد من این سوال رو چندباری ازتون پرسیدم میشه جوابمو بدین؟! شما کی هستین!؟»

گوئوشی جواب نداد. گروه دنبال هواچنگ راه افتادند و جلوی عمارتی در گوشه ای ایستادند هواچنگ تاس را پرت کرده و میخواست در را باز کند اما نگاه کوتاهی انداخته و رنگ صورتش کمی عوض شد.

شیه لیان که خیلی تیز بود سریع این را فهمید: «چیزی شده سان لانگ؟ طلسم کوتاه کننده مسیر فعال نیست!؟»

هواچنگ به خودش آمده و لبخند زد: «نه ... فقط خیلی کم پیش میاد تاس

بندازم و همچنین نتیجه ای بگیرم!»

او دستش را به سمت شیه لیان باز کرد. شیه لیان هم خوب نگاه کرد و شوکه شد. روی کف دستش یک تاس تنها بود و یک نقطه<sup>۱</sup> روی تاس آشکار شده بود.

وقتی هواچنگ تاس می انداخت همیشه روی تاس شش نقطه سرخ روشن پدیدار میشد و بدست آوردن چشم مار گزینه نایابی برای او بود. قلب شیه لیان لرزید: «..... این یعنی چی؟ نکنه اشتباهی چرخوندیش؟!»

هواچنگ گفت: «باتوجه به تجربیات گذشته، احتمالاً این یعنی جلوتر به چیز خیلی خطرناکی منتظر منه!!»

«.....»

حالا قلب شیه لیان مچاله شده بود.

پشت سرش گوئوشی گفت: «آآآه، مگه بارها به شما جوونا نگفتم که قمار کردن کار خوبی نیست و این عادت بد رو ترک کنین!!! اعلی حضرت حالا دیدی اون چه عادت بدی گرفته؟!»

این نشانه بدی بود ولی هواچنگ آشفته به نظر نمیرسید تاس را کناری انداخت و لبخند زنان گفت: «این فقط به مرجعه، مهم نیست تاس رو چطور بچرخونم ... اینکه چی خطرناکه و چی نیست رو من تعیین میکنم.» بعد در را باز کرد

<sup>۱</sup> وقتی تاس رو بچرخونی و یک بیاری یا به نقطه روی تاس ظاهر بشه به این حالت میگن چشم مار!



: «بریم گاگا!»

او برگشت و میخواست از آستانه در عبور کند که شیه لیان ناخودآگاه دستش را دراز کرد و او را به عقب کشید تقریباً با فریاد گفت: «نمیفوار پیای!!»

گرچه بدون فکر اینکار را کرد ولی خودش هم میدانست این غیر ممکن است. در انتها با لطافت گفت: «بریم ولی از کنار من دور نشو ... اگه اتفاقی افتاد من ازت محافظت میکنم!»

با شنیدن این حرف هواچنگ شگفت زده شد. لحظه ای طولانی گذشت بعد گوشه لبانش بالا رفت و لبخند بزرگی زد و گفت: «باشه گاگا ... یادت بمونه باید از من محافظت کنی!»

« ..... »

موچینگ از گوشه ای نگاه میکرد در چشمانش حالتی ناخوانا میان ناراحتی و بیزاری دیده میشد. موقعی که هواچنگ در را گشود موجی از گرمای سوزان یکباره به صورتش یورش آورد و حالت عجیب چهره اش را تغییر داد.

مدت زیادی از فوران آتشفشان نگذشته و دود و خاکستری که آسمان را پوشیده هنوز پراکنده نشده بود جایی که سابقاً جنگل و زمین بود حالا با آتش گداخته پر شده و آتش همه موجودات زنده را می بلعید انگار جهنمی سوزان و سرخ همه جا را فراگرفته بود.

کوه تونگلو ظاهر سابقش را تماماً از دست داده بود.



شیه لیان و بقیه روی یک غار سنگی که بالای بلندترین تپه قرار داشت ظاهر شده بودند. لحظه ای که رسیدند تقریباً خاکستر خفه کننده هوا را پر کرده بود.

«اون واقعا اینجاست!؟»

موچینگ گفت: «شاید جایی نزدیک کوره باشه ...»

«آتشفشان فوران کرده نزدیک کوره جایی واسه موندن نیست ...»

هرچند گوئوشی گفت: «میدونم اون کجاست ... اگه اونجا نابود نشده باشد وقتی دنبالم بیاین به اونجا برسیم خودتون می بینین!»

گروه دنبالش راه افتاده و از آن تپه بلند پایین آمدند هواچنگ در تمام مسیر جلوی شیه لیان حرکت میکرد. قلوه سنگها و علف های بلندی که راه رفتن را سخت میکرد در راه زیاد بود پس او اول راه میرفت تا آنها را صاف کند بعد می چرخید و به سمت شیه لیان دستش را دراز میکرد به او یاری می رساند تا پایین بیاید.

در غیر اینصورت شیه لیان سریعتر می پرید - از بلندترین نقطه روی تپه می لغزید و تا پایین قل میخورد و میرفت.

گرچه در نهایت شگفتی شیه لیان نلغزید ولی کس دیگری لیز خورد - موچینگ که پشت سرشان می آمد تعادلش را از دست داد و هیکلش چرخي خورد. شیه لیان از همه به او نزدیک تر بود سریع دستش را به او رساند و



کمکش کرد و او را گرفت.

« مراقب باش! »

موچینگ از این برخورد یکه خورد و ناگهان به خودش آمد: « میدونم! »

شیه لیان رهایش کرد، فکر میکرد رفتار موچینگ عجیب است. او سرش را چرخاند و ناگهان چیزی را بیاد آورد آرام خودش را به هواچنگ رساند و سوالش را در گوش او زمزمه کرد: « راستی سان لانگ، اون موقع تو کوهستان برفی، وقتی فنگشین و موچینگ باهم میجنگیدن، تو شنیدی اونا دارن چی میگن؟ چرا یهوایی عصبانی شدی؟! »

با شنیدن این موضوع، صورت هواچنگ دوباره حالتی سرد و یخ زده به خود گرفت ولی آن حالت را پنهان کرده و گفت: « اوه اون؟! بدون اینکه فکر کنن داشتن حرف میزدن ... داشتن یه سری حرف غیر محترمانه درباره گاگا میزدن... همین! »

شیه لیان پرسید: « هاه؟ مثل چی؟! »

هواچنگ گفت: « گاگا، نیازی نیست بدونی ...اون حرفا گوشت رو کثیف میکنن بیا ...بریم پایین! »

چهار نفرشان از تپه بلند پایین رفتند پس از مدتی راهپیمایی، رودخانه ای مسیرشان را بست. آنچه در رودخانه جریان داشت آب پاک نبود بلکه مواد مذاب داغ و سوزانی بود که هنوز قل میزد و می جوشید—این مواد مذاب



بود.

با این دمای سوزان، مردم عادی نیاز نبود در آن بیفتند، همین که نزدیکش میشدند از شدت گرمای سوزان می مردند. خوشبختانه هیچ یک از آنها فانی نبودند پس میتوانند در این سرزمین استخوان سوز کشنده دوام بیاورند.

گوئوشی عرق روی پیشانیش را پاک کرد: «باید همین روبرو باشه ... اینجا قبلا یک خندق بوده ... ولی الان که اینطوری شده نمیتونیم به اون سمت برسیم ...»

شیه لیان گفت: «احتمالا به یه چیزی نیاز داریم که کمک کنه از رودخونه رد بشیم ...»

❖ ادامه داستان در فصل ۲۳۰